

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و نهم





خانم مرضیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۶ گنج حضور، بخش پنجم

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای انسان، از خواب ذهن بیدار شو، شب تمام شده است. دیگر زمان آن رسیده است که به منظور اصلی آمدن به این جهان پی ببری و به خدا زنده شوی. ای انسان بیزار شو، نه تنها باید از همانیدگی‌ها، از هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و در مرکز توست و زندگی و هشیاری را روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌ای بیزار شوی، بلکه باید از کل این تصویر ذهنی‌ای که از حرکت فکرها ساخته شده و از این من‌ذهنی یا «خویش» هم بیزار شوی. [در این جا «بیزار» معنی تنفر نمی‌دهد، چرا که تنفر هیجان من‌ذهنی است. «بیزار شو» یعنی از آن دوری کن و خودت را من‌ذهنی ندان، آن را «لا» یا انکار کن، بگو که من این همانیدگی‌ها نیستم و این‌ها نمی‌توانند عینک دید من باشند.]

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
 آواز خروس و سگ آن گوی شنیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

[مولانا به همه انسان‌هایی که مراحل تکامل هشیاری را طی کرده و از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی به خواب ذهن و خواب جسم‌ها فرورفته‌اند می‌گوید] با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه از خواب ذهن بلند شوید، بیدار بمانید و دیگر نخوابید؛ زیرا ما نزدیک یار هستیم و داریم به مقصود آمدنمان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، می‌رسیم. آواز سگ گوی یار یا من ذهنی‌مان را شنیدیم، اکنون این قدرت تمییز را داریم تا این آواز را که براساس همانیدگی‌ها فکر می‌کند، از آواز خروسِ ده خداوند که از مرکز عدمان برمی‌خیزد تشخیص دهیم.

نکته: مولانا در این بیت تأکید می‌کند که ما در این لحظه قدرت تمییز داریم و می‌توانیم تشخیص دهیم که آیا من ذهنی من به صورت سگ عوعو می‌کند، فکرهای همانیده تولید کرده و مرا می‌ترساند یا من فکرهایم را جدی نمی‌گیرم، فضاگشایی می‌کنم، خروس خداوند می‌خواند و می‌گوید: «از خواب ذهن بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو!»

والله که نشان‌های قروی ده یار است
آن نرگس و نسرين و قرنفل که چریدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

قرو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قرو: گلزار
قرنفل: گل میخک

به خدا سوگند این نرگس و نسرين و قرنفل که ما بوییده و چریده‌ایم، یعنی این زیبایی‌هایی که درک می‌کنیم، این ساختارهای بی‌عیب و نقصی که در این جهان می‌آفرینیم و ابیات مولانا، حافظ، فردوسی و بقیه بزرگان که کمک می‌کنند به خدا زنده شویم، همگی نشان جویباری است که از آن طرف، از فضای یکتایی می‌آید.

تا گی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

من تا چه زمانی باید به وسیله ذهنم حبس زندان این جهان که دیوارهایش از همانیدگی‌ها، فکرها و دردها ساخته شده است شوم؟ در حالی که توانایی و اختیار در زندان ماندن یا خارج شدن از آن را دارم، ولی آن را به کار نمی‌برم. درست در همین لحظه وقت آن رسیده که با فضاگشایی دیگر از زندان ذهن بیرون آیم و جان آزادشده از همانیدگی‌هایم را تبدیل به پادشاه فضای یکتایی کنم، تبدیل به جانی که در عین پادشاهی و خدایی، جنگجو نیز می‌باشد و با شناسایی همانیدگی‌ها با من ذهنی خود می‌جنگد.

نکته: ما هم پادشاه سرزمین خودمان و هم جنگ‌جو هستیم و وقتی با فضاگشایی سوار هشیاری حضور شده قائم به ذات شویم، می‌توانیم شیرهای سیاه یا همان همانیدگی‌ها و دردهایی مثل رنجش، خشم، ترس و ... را که در سینه ما خوابیده‌اند و می‌توانند بالا بیایند و هشیاری ما را بلعند، شناسایی کنیم و از بین ببریم.

خانه را من رُفتم از نیک و بد
خانه‌ام پر است از عشق احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید] من با فضاگشایی خانه دل‌م را از همانیدگی‌ها که با کم و زیاد شدنشان دچار قضاوت ذهنی شده، آن‌ها را خوب و بد می‌کردم، پاک کردم. بنابراین خانه دل‌م از همانیدگی‌ها خالی شده و مملو از عشق خداوند یگانه است.

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بود عکس گدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

در آینه دل‌م که اکنون با فضاگشایی از غبار همانیدگی‌ها پاک شده و از جنس عدم شده‌است، هرچیزی جز یاد خداوند یکتا و بی‌نیاز بیاید، از من نیست و درواقع انعکاس من‌ذهنی خودم یا دیگران است.

نکته ۱: وقتی که مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده و عدم می‌کنیم، اگر من ذهنی‌مان به صورت گدا بالا بیاید و بگویند به این جهان احتیاج دارم و چیزی برای کسب هویت بخواهد، به‌عنوان حضور ناظر فوراً متوجه آن می‌شویم. بنابراین پس از مدتی خواهیم دید که دیگر من ذهنی بالا نمی‌آید.

نکته ۲: اگر کاملاً در این لحظه ابدی مستقر شویم و فضای درونمان بی‌نهایت باز شود، من ذهنی ما دیگر به صورت گدا بالا نمی‌آید، ولی می‌توانیم من‌های ذهنی دیگر را به صورت گدا ببینیم.

نکته ۳: هر موقع یک من ذهنی گدا صفت را دیدیم ولو این که مقام بالا و پول زیادی دارد، همان‌طور که به گداهای خیابانی کمک می‌کنیم باید به او نیز کمک کنیم، زیرا او گدای روحی است که به صورت مترسک نگهبان همانیدگی‌هایش است و نیاز به تأیید و توجه دارد. بنابراین ما بدون این که عصبانی شویم به او کمک می‌کنیم، چون اگر عصبانی شویم خودمان نیز از جنس آن گدا خواهیم شد.

از خدا می خواه دفع این حسد
تا خدایت وارهند از جسد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۱

[ای انسان] با فضاگشایی از خدا درخواست کن که مقایسه و حسد را که ناشی از من ذهنی ست از تو دور کند تا خدا نیز تو را از جسد یعنی من ذهنی آزاد کرده، نجات دهد.

ای چشم جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟! بیا!
تا آب رحمت برزند از صحن آتش دان ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

برزدن: بر جوشیدن، فوران کردن

وقتی مرکز م جسم می شود بلافاصله می گویم: «ای چشم جان را توتیا» یعنی ای خدایی که سرمه چشم دلم هستی و اگر به مرکز بیایی چشم عدم من را روشن می کنی، من از تو کمک می خواهم تا این چیز جسمی که به مرکز آمده است را برداری و مرکز را تمیز کنی.

«آخر کجا رفتی؟! بیا!» درست است که تو در منی، اما وقتی هشیارانه با فضاگشایی می آیی و من از تو آگاه می شوم، آب رحمت، لطف و برکات تو در صحن آتش دان دلم، یعنی در این مرکز پر از درد، فوران می کند و پس از مدتی آتش عشق در من می جوشد و تمام چهار بعدم را در برمی گیرد.

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگبی که پیامبر در شبِ معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که با فضاگشایی روی ذات حقیقی خود قائم شده، با مرکب بینش فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، سفر می‌کنند، فضای درونشان طبق آیین «قضا و کن فکان» مرتب گشوده می‌شود. بنابراین بدون این که ابر و غبار دردها و همانیدگی‌ها جلوی دیدشان را بگیرد و من‌ذهنی گیجشان کند، به روی ماه، خداوند نظر می‌کنند و با او یکی می‌شوند.

نکته: براق حضرت رسول هم هشیاری بود، ما نباید فکر کنیم که او سوار اسب شده و به آسمان رفته بود. اصلاً آسمانی در کار نیست، زیرا این تحول در درون صورت می‌گیرد. لازم نیست ما از جایمان تکان بخوریم.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دام‌گاهِ صعب به یک تک عبّر کنند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

صعب: سخت و دشوار
تک: تاختن، دویدن، حمله
عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن

انسان‌های فضاگشا با شناسایی، دانه‌های شهوتی را که نماد همانیدگی ست، به سرعت آتش می‌زنند و از مرکزشان بیرون می‌کنند و با ستیزه نکردن و واکنش نشان ندادن، از دامگاهِ دشوارِ ذهن همانیده به یک حمله فضاگشایی عبور می‌کنند.

شاه عادل چون قرین او شود

نام آن نور علی نور بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵۱

اگر انسان فضا را بگشاید و شاه عادل یعنی خداوند با او همراه و قرین شود، این مصاحبت و همراهی همان مصداق «نور علی نور» است یعنی نور سوار نور می شود.

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رست پر، دوران به آسانی کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در گذشته که با من ذهنی فکر و عمل می کردم زندگی دشوار بود، کارافزایی، مسئله سازی، مانع سازی و دردسازی می کردم و خلاق نبودم. اما اکنون که آن چیزی که ذهن نشان می دهد را به مرکز راه نمی دهم، نظم و دانایی ایزدی زندگی مرا اداره می کند و تمام آن دشواری ها و مسائل از میان رفت، دیگر آن ها را نمی بینم و همه آن موانع ذهنی که ایجاد کرده بودم زیر و زبر شد.

وقتی به جای پای من ذهنی که همان استدلال‌ها، منطق تراشی و سبب‌سازی ست پر درآوردم، یعنی مرکز عدم شد، توانستم از روی چالش‌ها و موانع بپریم و از پهلوی آن‌ها رد شوم، بنابراین زندگی برایم آسوده و آسان شد.

نکته: هر چیزی که بتواند به مرکز ما بیاید قربانی آن می‌شویم و زیر کنترل آن قرار می‌گیریم. پس کلید این است که ما به جای پای من ذهنی، پر فضاگشایی و حضور در بیاوریم تا زندگی برایمان آسان شود.

من عجب دارم ز جویای صفا
 کاو رمد در وقتِ صیقل از جفا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

[مولانا می گوید] تعجب من از کسانی است که به دنبال نابی و صافی قلب هستند و می خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، از خواب ذهن بیدار شوند و به هشیاری ناب تبدیل شوند. اما همین که زندگی می خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی صاف کند، از کمترین درد هشیارانه و ناملايمات فرار می کنند.

نکته: اگر می خواهیم مرکزمان مثل آینه شود، باید درد سمباده زدن و صاف کردن آن را تحمل کنیم، زیرا از قبل مقدار زیادی همانیدگی روی آن نشسته و درد زیادی ایجاد کرده‌ایم. اگر ما همت کنیم خداوند که «رحمت اندر رحمت» است، مرکزمان را عدم می کند. به عبارتی ما نباید از شناسایی دردها و همانیدگی‌ها که مثل شیر سیاه هستند و هشیاری ما را می خورند فرار کنیم.

گر نخواهم داد، خود نمایمش
چونش کردم بسته دل، بگشایمش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

[خداوند می گوید] اگر نمی خواستم هشیاری حضور را به انسان بدهم و در او به خودم زنده شوم، شادی بی سبب و دست یافتن به خرد فضای گشوده شده را نشانش نمی دادم. پس همان گونه که او را به وسیله قضا بسته دل و دچار قبض کردم، اگر فضاگشایی کند، از همانیدگی ها رهایش کرده و دلش را باز می کنم.

نکته ۱: انقباض خبر خوبی است، یعنی خداوند می‌خواهد مرکز ما را باز کند.

نکته ۲: وقتی که زندگی یک انقباض و عیبی را نشانمان می‌دهد نباید عصبانی شویم، بلکه باید فضا را بگشاییم و صبر و شکر داشته باشیم تا مرکزمان صیقل یابد و صاف شود.

نکته ۳: اگر ما یک بار فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را تجربه کردیم، نشان این است که زندگی می‌خواهد این خرد و زنده شدن را به ما بدهد؛ اگر نمی‌خواست بدهد پس نشانمان نمی‌داد، که البته باید هزینه‌اش را که تبدیل شدن به هشیاری عاری از همانیدگی است، بپردازیم. این قانون در همه چیز صادق هست، به‌طور مثال اگر در مورد انتخاب شغل از ذهنمان چیزی بگذرد که بخواهیم به آن برسیم، مطمئناً این فکر توسط خود زندگی آمده است و می‌توانیم در صورت رعایت قانون جبران به شغل مورد نظرمان دست یابیم.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دواسبه تاخت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کسی به صورت حضور ناظر شناسایی کند که من ذهنی اش یک نقص است، متواضعانه با تسلیم و فضاگشایی روی خود کار می کند و به منظور شناسایی همانیدگی ها فضا را می گشاید و دواسبه می تازد تا همانیدگی ها را انداخته، خود را به کمال برساند و تا آن جا که مقدور است به کارگاه خداوند، فضای بی نهایت، تبدیل گردد.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کاو گمانی می‌برد خود را کمال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

انسان من ذهنی از آن رو به طرف خداوند نمی‌پرد و میل ندارد به او زنده شود که هر لحظه ذهنش را به مرکزش می‌آورد، خود را کامل و عاقل می‌داند و می‌گوید به چیزی احتیاج ندارم. بنابراین ناموس و آبروی بدلی من ذهنی‌اش، مانع رسیدن او به مقصود اصلی و اتصال به بی‌نهایت خداوند می‌شود.

اپن جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وارهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

جهان ذهن و همانیدگی‌های آن یک زندان است و ما نیز اگر من‌ذهنی داشته باشیم، زندانیان آن هستیم. پس ای انسان با کلنگِ فضاگشایی، مرکز عدم و حضور ناظر، حفره‌ای در این زندان ایجاد کن تا بتوانی خودت را آزاد کنی.

حدیث

«الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

[کافر یعنی کسی که من‌ذهنی دارد، ذهن همانیده را بهشت می‌داند. اما مؤمن کسی که می‌خواهد به خدا زنده شود، ذهن همانیده را زندان می‌داند و می‌خواهد از آن بیرون بیاید.]

چَوْقِ جَوْقِ و صِفْصِفْ از حرص و شتاب
مَحْتَرِزِ زَاتَش، گُرِزَانِ سَوِيْ آبِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

چَوْقِ جَوْقِ: دسته‌دسته
مَحْتَرِزِ: دوری کننده، پرهیز کننده

من‌های ذهنی، از روی حرص و عجله‌ای که برای رسیدن به همانیدگی‌ها دارند، دسته‌دسته و گروه‌گروه از آتش درد هشیارانه دیدن همانیدگی‌ها و آزاد شدن از آن‌ها که با فضاگشایی صورت می‌گیرد، فرار می‌کنند و به سوی آب، که نماد جهنم من‌ذهنی و دردهای ناشی از همانیدگی‌هاست می‌گریزند.

نکته ۱: با دید ذهن این لحظه دوتا «در» دیده می‌شود که یکی از آن‌ها در آتش، یعنی تحمل درد هشیارانه ناشی از شناسایی و انداختن همانیدگی‌هاست و یکی دیگر در آب، یعنی مهم دانستن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز است.

نکته ۲: وقتی انسان از در آب وارد می‌شود، یعنی چیزها را به مرکزش آورده و با آن‌ها همانیده می‌شود، دچار درد و غم می‌شود و متوجه می‌شود که در واقع این در آتش بوده که ذهن آن را آب نشان داده‌است. و برعکس وقتی از در آتش وارد می‌شود، یعنی با تحمل درد هشیارانه مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی می‌کند، متوجه می‌شود که در حقیقت این همان در آب، صفا و زیبایی بوده‌است.

لَا جَرَمَ، زَآتَش بَرَأوردند سَر
 اَعْتَبَارُ اَلْاَعْتَبَارِ اِی بَی خَبر
 مَوْلُوی، مَثْنُوی، دَفتر پنجم، بیت ۴۳۴

[قافلهٔ انسان‌های من‌ذهنی که برای خوشی و زندگی گرفتن به سمت همانیدگی‌ها و دید ذهن رفتند،] به‌ناچار از آتش سردرآوردند و به درد مبتلا گشتند. و حال تو ای انسان من‌ذهنی، از این دردهایی که با رفتن به سمت همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای پند و عبرت بگیر و بدان اقلین و همانیدگی‌های مرکزت نه شادی دارند و نه زندگی!

بانگ می‌زد آتش، ای گیجان گول
 من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

آتش دردهای هشیارانه فریاد می‌زند: «ای گیجان ابله که در فکرها و دردها گم شده‌اید، من آتش نیستم، بلکه من چشمهٔ رضای الهی هستم.» بنابراین با فضاگشایی، پذیرش مسئولیت، کشیدن درد هشیارانه و مهم ندانستن چیزهایی که ذهن نشان می‌داد، به مقام رضای الهی برسید.

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

ای من‌ذهنی فاقد بصیرت که هشیاری حضور و نظر زندگی نداری و با دید هشیاری جسمی می‌بینی، در این جا چشم‌بندی کرده‌اند. یعنی همانیدگی‌ها را به‌عنوان عینک به چشمت زده‌اند و تو نمی‌توانی درست ببینی. پس با فضاگشایی درون آتش درد هشیارانه بیا و هیچ‌گونه ترسی نداشته باش.

نکته: دیدن از طریق چشم عدم برای من‌ذهنی مانند آتش دردناک و کشنده است و به‌طور کلی این کار را غیرممکن می‌داند.

ای خلیل، این جا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُدهٔ نمرود نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

شرار: جرقه، پاره آتشی که به هوا جهَد.
خُده: حيله گری، فریب کاری

ای انسانی که بالقوه از جنس ابراهیم خلیل و دوست خدا هستی در فضاگشایی، خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و پذیرش مسئولیت، شعله و دودی وجود ندارد و آسیبی به تو نمی‌رسد؛ جز این که من ذهنی نمرود و کافرکیش با زدن عینک همانیدگی‌ها بر چشمت، تو را سحر و افسون می‌کند و از عدم کردن مرکز و «لا» کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند. پس هشیارانه از در آتش پرهیز و واهمانش وارد شو.

نکته: وقتی ما از طریق اجسام و همانیدگی‌ها می‌بینیم، غلط‌بین و کج‌بین می‌شویم و این غلط‌بینی ما شبیه سحر است.

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

اگر مانند دوست خدا، ابراهیم خلیل خردمندی، بدان آن چه را که ذهن در کشیدن درد هشیارانه، انداختن همانیدگی‌ها و درست کردن دید غلط من‌ذهنی مانند آتش سوزان و کشنده جلوه می‌دهد، درواقع آبی ست خنک و گوارا. پس فضا را بگشا و مانند پروانه مشتاقانه وارد آتش شو، از انداختن همانیدگی‌ها نترس و در کشیدن درد هشیارانه همواره مشتاق و راضی باش.

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟
 وقت است جان پاک را تا میر میدانی کنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

من تا چه زمانی باید به وسیله ذهنم حبس زندان این جهان که دیوارهایش از همانیدگی‌ها، فکرها و دردها ساخته شده است شوم؟ در حالی که توانایی و اختیار در زندان ماندن یا خارج شدن از آن را دارم، ولی آن را به کار نمی‌برم. درست در همین لحظه وقت آن رسیده که با فضاگشایی دیگر از زندان ذهن بیرون آیم و جان آزادشده از همانیدگی‌هایم را تبدیل به پادشاه فضای یکتایی کنم، تبدیل به جانی که در عین پادشاهی و خدایی، جنگجو نیز می‌باشد و با شناسایی همانیدگی‌ها با من ذهنی خود می‌جنگد.

با تشکر:
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: مرضیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید